گفت‌وگوی «جوان» با جانباز غلامحسین مهدی‌زاده و همسرش بتول عالمی

مدافعان جوان امروز مرا یاد دیروز خودم می‌اندازند

■ صغری خیل فرهنگ

مقام معظم رهبری صبر همسران جانبازان و تحمل آنها بر رنج و سختی خدمت به جانبازان را ایثارگری واقعی و یک جهاد و حماسه خوانده‌اند. به واقع همسران جانبازان دوشادوش آنها در همه مراحل و سختی‌ها ایستادگی کردند و در جهاد آنها سهیم هستند. جانباز غلامحسین مهدی‌زاده از جانبازان شیمیایی دفاع مقدس است که یک سالی می‌شود برای درمان و پیوند ریه به تهران مهاجرت کرده و در این شهر ماندگار شده است. بتول عالمی همسرش نیز در تمامی مراحل زندگی او را همراهی کرده است. برای آشنایی با برگ‌هایی از زندگی یک جانباز دفاع مقدس، به گفت‌وگو با جانباز غلامحسین مهدی‌زاده و همسرش بتول عالمی پرداخته‌ایم.

■■■

همسر جانباز

زمانی که با آقای مهدی‌زاده ازدواج کردید، ایشان جانباز بودند؟

بله، ما سال ۱۳۷۷ با هم ازدواج کردیم. نسبت فامیلی با هم داشتیم و من در جریان مجروحیت‌های دوران جنگ‌شان بودم. آن زمان ایشان ۳۰ سال داشت و دبیر قرآن بود.

جانبازی ایشان مربوط به چه زمانی است؟

آقای مهدی‌زاده در سن ۱۴ سالگی به جبهه رفت و بعد از مدتی حضور در سال ۱۳۶۵ در روند اجرای کربلای۵ جانباز شدند. ایشان بعد از مجروحیت باز هم به جبهه رفت.

قاعدتاً زندگی با یک جانباز سختی‌هایی را دارد، چرا این مسیر را انتخاب کردید؟

راستش هرگز فکر نمی‌کردم اینقدرها سخت باشد. همسرم در زمان جنگ شیمیایی شده بود. هم دیدش دچار مشکل شده بود و هم اوضاع ریه‌اش به خاطر تأثیر گازهای شیمیایی وخیم بود. از حدود چهار سال پیش حال و روزشان وخیم‌تر شده است. با همه اینها من علاقه داشتم که زندگی مشترکم را با یک جانباز آغاز کنم و در کنار یک جانباز به تعالی برسم.

با مقوله ایثارگری آشنایی داشتید؟

بله، عمویم رضا عالمی از شهدای دفاع مقدس هستند. ایشان در سن ۲۲ سالگی در سال ۱۳۶۱ به شهادت رسید. عمو وقتی به مرخصی می‌آمد از جبهه و جهاد و ایثارگری رزمنده‌ها برایمان صحبت می‌کرد. شهادت عمو در آن سنین جوانی بعدها باعث شد تا من به فکر ازدواج با یک جانباز بیفتم.

الان اوضاع جسمی آقای مهدی‌زاده چطور است؟

هر روز که از جانبازی ایشان می‌گذرد شرایط سخت‌تر و سخت‌تر می‌شود. این روزها که بحث مدافعان حرم در جریان است، با خودم می‌گویم ای کاش هیچ کدام از این عزیزان جانباز نشوند. شهادت عاقبت‌شان باشد. خیلی سخت است کنار جانباز بنشینی و دردهایش را حس کنی و کاری از دستت برنیاید. من دردهای همسرم را با همه وجود احساس می‌کنم. مدت‌هاست که همسرم نمی‌تواند از خانه بیرون بیاید چون دائم باید اکسیژن بگیرد. یعنی فاصله اتاق تا سرویس بهداشتی را هم بدون استنشاق اکسیژن نمی‌تواند طی کند. وقتی مهمان می‌آید و ایشان می‌خواهد با کسی صحبت کند دائم باید مراقب تنگی نفس و سرفه‌هایش باشیم. همسرم جانباز ۷۰ درصد است. سال‌ها در آموزش و پرورش معلم قرآن بود و حتی استفاده از گچ آزارش می‌داد. شرایط ما به گونه‌ای است که برای یک ثانیه خودمان هم نمی‌توانیم برنامه‌ریزی کنیم، چون اصلاً وضعیت جسمی همسرم مشخص نیست. حال و احوال جانبازان را نمی‌شود پیش‌بینی کرد. همه این دردها و سختی‌ها یک طرف، نوع دید و نگاه مردم هم به جانبازان درد دیگری است که باید با آن کنار بیاییم.

مگر شاهد چه نوع برخوردی از سوی دیگران هستید؟

ببینید! جانباز خودش دردهایی دارد که با آن کنار می‌آید اما گاهی شاهد رفتارها و طعنه‌ها و کنایه‌هایی هستیم که کاممان را تلخ می‌کند. برخی از مردم قدر امنیت امروز کشورمان را نمی‌دانند که چه خون‌ها برای امنیت ایران اسلامی ریخته شده است. عموی شهیدم می‌گفت: من به چشم خود دیدم که بعثی‌ها با جنازه زنان و دخترانی که مورد تجاوز قرار داده بودند، سنگر درست می‌کردند. دیدن این تصاویر برای بچه‌های رزمنده بسیار سخت و تلخ بود. خیلی مسائل و خاطرات تلخ و ناراحت‌کننده جنگ گفته نشد تا خاطر مردم مکدر نشود اما این بدان معنا نیست که به همت آنها و دلاوری شهدا و جانبازان ما بی‌احترامی شود. مردم نباید جانبازان و شهدا را فراموش کنند. متأسفانه امروز نوع نگاه مردم و برخی مسئولان به جانبازان اصلاً نگاه خوبی نیست.

چه حرفی با مردم دارید؟

من و آقای مهدی‌زاده حدود ۲۰ سال در کنار هم هستیم. سختی‌ها و تلخی‌ها هست اما عشق به همراهی با جانباز و جهاد در کنار ایشان من را صبورتر می‌کند. از شما خواهش می‌کنم به مردم بگویید نگذارید جانبازان ما حرف و کنایه بشنوند. ما برای درمان و پیگیری اوضاع همسرم از اصفهان به تهران آمدیم و به خاطر شرایط جسمی ایشان مجبور به پیوند ریه شدیم اما بعد از پیوند متأسفانه برای تهیه داروهای ایشان به شدت دچار مشکل شدیم و بنیاد حمایت چندانی نسبت به تأمین داروها ندارد. برای تداوم درمان همسرم مجبور شدیم یک سالی در تهران اجاره‌نشین باشیم. ان‌شاءالله به اصفهان بازمی‌گردیم تا در صورت نیاز هر ماه یک بار برای انجام تست و چکاپ به تهران بیاییم.

■■■

جانباز غلامحسین مهدی‌زاده

آقای مهدی‌زاده متولد چه سالی هستید و کی وارد جبهه‌ها شدید؟

من متولد سال ۱۳۴۷ هستم. زمانی که جنگ آغاز شد، محصل بودم. آن زمان با راهنمایی یکی از معلمانمان که بسیجی بود و رابط هلال احمر، آموزش‌های امدادگری را دیدم. ۱۶ سال داشتم که درس و تحصیل را رها کردم و راهی میدان نبرد شدم. اواخر سال ۱۳۶۴ بود که با جمعی از بچه‌ها حدود ۴۰ نفر که دوره امدادگری دیده بودند، راهی جبهه شدیم. ابتدا من را به خاطر سن کم و جثه ریزم نمی‌پذیرفتند. آنقدر گریه و زاری کردم تا در نهایت با اعزامم موافقت شد.

> یک صحنه هیچ‌گاه از یادم نمی‌رود. وقتی بالای سر یکی از شهدا که نوجوان بود رسیدم، در یک دستش قرآن بود و در طرف دیگرش کتاب فیزیک دوره دبیرستانش افتاده بود. او با آنکه آمده بود تا در جبهه جهاد کند اما مسئولیت دانش‌آموزی‌اش را از یاد نبرده بود

وقتی مسئولان نمی‌گذاشتند در آن سن و سال به جبهه بروید، خانواده چطور موافقت کردند؟

اول خانواده‌ام اصلاً خبر نداشتند، من از خانه فرار کردم و به جبهه رفتم. بعد هم که متوجه شدند دیگر مانع اعزامم نشدند. ابتدا با بچه‌های لشکر همدان به جبهه رفتم اما بعد از جانبازی با لشکر ۱۴ امام حسین(ع).

جانبازی‌تان چطور اتفاق افتاد؟

من و تعدادی از دوستان و همرزمانم بعد از پاکسازی شلمچه در روند عملیات کربلای۵ وارد این منطقه شدیم. به گمان اینکه منطقه کاملاً پاکسازی شده همراه تعدادی از بچه‌ها بدون ماسک وارد شدیم. تعدادی از بچه‌ها وارد سنگرها شدند و متأسفانه از آب‌های داخل سنگر بچه‌ها آشامیدند. کمی که گذشت بچه‌ها دچار حالت تهوع شدند و اوضاع جسمی‌شان به هم ریخت. یک به یک روی زمین افتادند. بعد از جابه‌جایی و استحمام کمی حالمان بهتر شد. اما متأسفانه اثرات گاز خردل در تنمان ماند و بعد از ۲۰ سال ریه من را از کار انداخت و مجبور شدم شب و روز از اکسیژن استفاده کنم.

شما که رزمنده دفاع مقدس بودید و زخم آن روزها را در یاد دارید، اگر امکان برایتان فراهم بود در جبهه مقاومت اسلامی هم ورود می‌کردید؟

تکلیف ما را اسلام و ولایت فقیه روشن می‌کنند. درون مرز و برون مرز معنا ندارد. فرقی نمی‌کند جبهه متعلق به کدام کشور مسلمان باشد. در صورت نیاز و امکان باید در صحنه نبرد حاضر شویم. نه تنها من بلکه همه این نوجوانان و جوانان که امروز در کوچه و خیابان از کنارمان می‌گذرند هم بی‌صبرانه حضور پیدا خواهند کرد. امروز این جوان‌ها، من را به یاد دیروز خودم می‌اندازند. این را به خوبی می‌توانم به شما ثابت کنم. تشییع پیکر شهید حججی این موضوع را به همگان ثابت کرد. مسیر میدان امام حسین(ع) تا میدان شهدا فاصله‌ای چندانی نبود اما حضور پرشور مردان و زنان سرزمینمان باعث شد تا طی کردن این مسیر سه ساعت و نیم طول بکشد. اینها را باید دشمنان ما به ویژه امریکا و رئیس‌جمهورش ببینند و عینک واقع‌بینی را به چشمش زده و اتحاد مردم را با هم و در کنار هم ببیند و بداند این مردم با توجه به مشکلاتی که گریبانگیر آنهاست بی‌توجه به فضای تبلیغاتی مسموم ایستاده‌اند و هر زمان که احساس کنند از غیرتشان کم نمی‌گذارند.

دلتان برای دوران دفاع مقدس تنگ می‌شود؟

بله، چند باری می‌خواستم برای زیارت کربلای جبهه‌ها، با راهیان نور به جنوب بروم اما شرایط جسمانی‌ام اجازه نداد. خیلی دوست دارم که با حضور در مناطق عملیاتی خاطرات آن روزها را مرور کنم. اکثر مواقع هم که با خودم خلوت می‌کنم، یاد آن روزها می‌افتم و حسرت آن ایام را می‌خورم.

اگر می‌شود ما را مهمان خاطراتی از دوران دفاع مقدس کنید.

متأسفانه امروز که با شما صحبت می‌کنم به خاطر مشکلات جسمانی و تأثیر داروهای شیمیایی حافظه خوبی برایم باقی نمانده تا از خاطرات جبهه و جنگ برایتان تعریف کنم اما یک صحنه هیچ‌گاه از یادم نمی‌رود. وقتی بالای سر یکی از شهدا که نوجوان بود رسیدم، در یک دستش قرآن بود و در طرف دیگرش کتاب فیزیک دوره دبیرستانش افتاده بود. او با آنکه آمده بود تا در جبهه جهاد کند اما مسئولیت دانش‌آموزی‌اش را از یاد نبرده بود.

حضرت آقا اجر همسران جانباز را کمتر از جهاد خود آنها نمی‌دانند. نظر شما چیست؟

قبول دارم که زندگی با یک جانباز شیمیایی که هر روزش بدتر از دیروز می‌شود، سخت است اما همسرم با همه مهربانی و لطفی که دارد کنار من مانده است. من وقتی حال جسمی‌ام به هم می‌ریزد شرایط بدی برایم پیش می‌آید که همسرم صبورانه همه این دردها و رنج‌ها را تحمل می‌کند. در این ۲۰ سال همراهی هرگز لحظه‌ای خسته نشد و با همه فشارهایی که رویش بود تحمل کرد. واقعاً همسرم سهم بسزایی در مجاهدت‌های من دارد. دوندگی‌های روزمره، کارهای اداری و امور بیمارستانی، بانک خون، درمان و... همه را انجام می‌دهد و در همه مراحل همراهی‌ام کرده است.

عکس تزئینی است

یادکرد

۱۷ آذر ۱۳۵۹ بعثی‌ها با خوشحالی تصویر بدن بی‌سر و پیکر خونین شاهرخ ضرغام را پخش کردند

هراس دشمنان از هیبت حر انقلاب

■ احمد محمدتبریزی

انقلاب اسلامی و به تبع آن دفاع مقدس سرمنشأ تحولات زیادی برای افراد جامعه شد؛ جوانانی که به واسطه نفس حق امام خمینی(ره) دریچه دیگری به رویشان گشوده شد و مسیر زندگی‌شان برای همیشه تغییر پیدا کرد. حضور در جبهه‌ها و شهادت، این جوانان را به کسانی که سال‌ها بعد درباره زندگی و مبدأ تحولاتشان مطالعه می‌کنند، معرفی کرد. برخی همچون حر بن ریاحی به یکباره مسیر تاریکی را پشت سر نهادند و از ضلالت به نور و روشنایی و از گمنامی به افتخار و جاودانگی رسیدند. شاهرخ ضرغام یکی از چهره‌های بی‌مانند دفاع مقدس است؛ جوانی با زندگی و سرگذشتی منحصر به فرد که او را از دیگر رزمندگان و شهیدان جدا می‌کند.

۳۱ سال بیشتر عمر نکرد ولی در همین مدت کوتاه، داستان‌ها و ماجراهای زیادی را از سر گذراند تا اینکه یک روز چشم باز کرد و خود را در آبادان و میان گروه‌های فدائیان اسلام دید. بازوانی پر قدرت و عضلانی، هیکلی درشت و هیبتی پر قدرت، شمایلی پهلوانی شکست‌ناپذیر از شاهرخ ساخته بود. در جوانی به سراغ کشتی رفت و سنگین وزن کشتی می‌گرفت. استعداد بدنی‌اش باعث شده بود خیلی خوب پله‌های ترقی را یکی پس از دیگری طی کند. قهرمان جوانان و نایب‌قهرمان بزرگسالان شد و اندک زمانی بعد به اردوی تیم ملی کشتی فرنگی دعوت شد تا تیم المپیک ایران را همراهی کند.

مثل خیلی از لوطی‌های روزگاران قدیم باطنی روشن و دلی ساده داشت و درست از همین ساده‌دلی ضربه خورد. دوستان ناباب او را از مسیر ورزش و پهلوانی جدا کردند و شاهرخ از آن به بعد به جای زورآزمایی روی تشک کشتی به دعوا و چاقوکشی در کوچه و خیابان پرداخت. هیکل قوی و درشتش اعتماد به نفس زیادی به او داده بود. نام شاهرخ لرزه بر اندام جوانان آن روزها می‌انداخت و او در قدرت‌نمایی و قدرت بی‌مانند بود.

شهید ضرغام برای تحول به یک بهانه و تلنگر نیاز داشت. بزرگی را می‌خواست که جای پدر را برایش بگیرد و دست محبت بر سرش بکشد. از ۱۲ سالگی طعم یتیمی را چشیده بود و بزرگمردی را طلب می‌کرد تا به او راه را نشان بدهد. دلش برای روزهای پاک جوانی، تشک کشتی و ورزش کردن تنگ شده بود ولی این بار معرکه جنگ او را می‌خواند.

نفس روحانی امام خمینی(ره) در سال ۱۳۵۷ تأثیر شگرفی روی شاهرخ گذاشت و از او انسان دیگری ساخت. امام همان پدر مهربانی بود که شاهرخ سال‌ها به دنبالش می‌گشت. وقتی صحبت‌های حضرت امام در تلویزیون پخش می‌شد، با احترام می‌نشست، اشک می‌ریخت و با دل و جان گوش می‌کرد. می‌گفت: عظمت را اگر خدا بدهد، می‌شود خمینی، با یک عبا و عمامه آمد اما عظمت پوشالی شاه را از بین بُرد. همیشه می‌گفت: هرچه امام بگوید همان است. حرف امام برای او فصل‌الخطاب بود. برای همین روی سینه‌اش خالکوبی کرد: فدایت شوم خمینی.

پس از آن بود که سربازی وفادار به امام شد. شاهرخ حالا هیچ شباهتی به روزهای گذشته‌اش ندارد. زمانی که از گذشته و زندگی‌اش حرف می‌زد، داستان حُر را بازگو می‌کرد و خودش را حُر نهضت امام می‌دانست. می‌گفت: حُر قبل از همه به میدان کربلا رفت و به شهادت رسید، من هم باید جزو اولین‌ها باشم. وقتی حضرت امام فرمود: به یاری پاسداران در کردستان بروید. دیگر سر از پا نمی‌شناخت. حماسه‌های او در سنندج، سقز، شاه‌نشین و بعدها در گنبد، لاهیجان، خوزستان و... مثال‌زدنی است.

> وقتی صحبت‌های حضرت امام در تلویزیون پخش می‌شد، شاهرخ با احترام می‌نشست، اشک می‌ریخت و با دل و جان گوش می‌کرد. می‌گفت: عظمت را اگر خدا بدهد می‌شود خمینی، با یک عبا و عمامه آمد اما عظمت پوشالی شاه را از بین بُرد

شروع جنگ دوباره او را در صف اول دفاع و جهاد قرار داد. در آبادان هیچ کس بهتر از سید مجتبی هاشمی نمی‌توانست دلیرمردانی چون شاهرخ ضرغام را گرد هم آورد. دفاع جانانه گروه فدائیان اسلام به رهبری شهید هاشمی، سرعت دشمن بعثی را در تهاجم گرفت و اجازه نداد آبادان به اشغال درآید.

نامش در دل نیروهای دشمن هراس می‌انداخت. در آنسوی جبهه‌ها سربازان عراقی با شنیدن نام شاهرخ لرزه بر اندامشان می‌افتاد. آنقدر دلاورانه جنگید که دشمنان برای سرش جایزه تعیین کردند. وقتی در هفدهم آذر ۵۹ در دشت‌های شمال آبادان شهید شد، ولوله‌ای در جبهه دشمن به پا شد. عراقی‌ها با خوشحالی تصویر جنازه یک شهید را پخش می‌کردند که بدنی بی سر و تنی پر از تیر و ترکش داشت و غرق در خون بود. گوینده عراقی می‌گفت: ما شاهرخ، جلاد حکومت ایران را کشتیم! پس از شهادت سراسر دشت را به دنبال پیکر یا اثری از شاهرخ گشتند. هیچ اثری و نشانی از شهید ضرغام نمانده بود. حالا مزار شاهرخ تمام خاک ایران است و یادش در تمام دل‌ها زنده.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۲۵۳

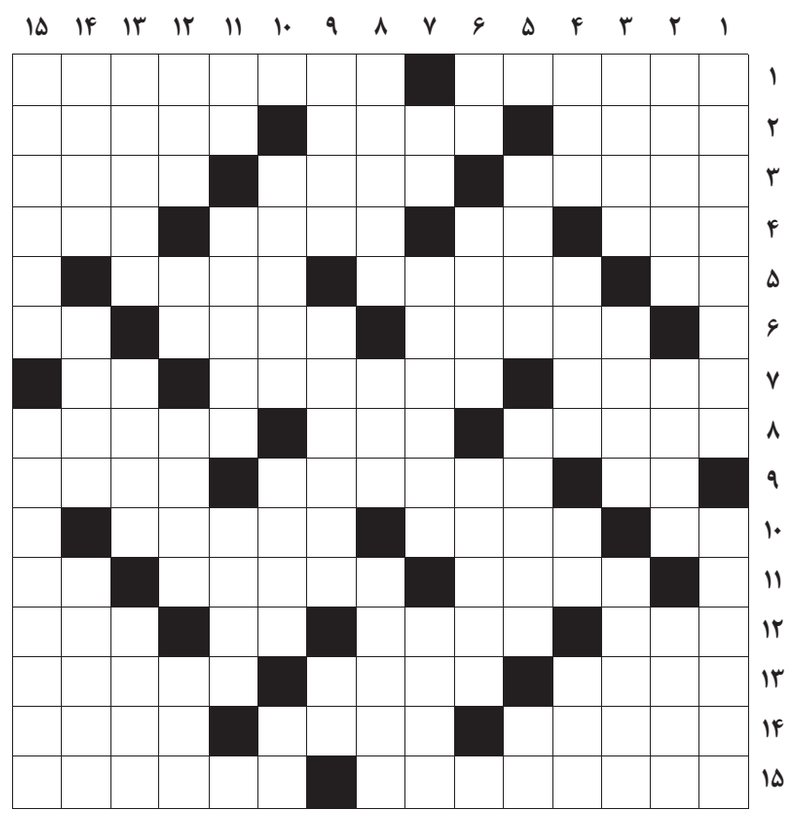

از راست به چپ

■ ۱- دوره احیا و تجدد در ادبیات، صنایع و علوم اروپا در اواخر قرن ۱۵ و اوایل قرن ۱۶- ممنون و متشکر ■ ۲- باران تند و شدید- ترشی آزمایشگاه- آشامیدنی ■ ۳- اقوام و خویشان- بیماری وبا- پول بنگلادش ■ ۴- مادر بزرگ- تصدیق ایتالیایی- حصار و قلعه- مقتل امیر کبیر ■ ۵- ناراست- لیسک- از لوازم آرایش قدیم ■ ۶- کشتی‌بان- فرشته شب اول قبر- تلخ ■ ۷- دست شکسته بر گردن می شود- غذایی از تخم مرغ و گوشت سرخ شده- علامت فعل مضارع ■ ۸- ضرب شمشیر- بهشت شداد- انتقال روح شخص مرده به بدن انسانی دیگر ■ ۹- تکرار حرف آخر- تندرو- نام دیگر سوره سبحان ■ ۱۰- تن‌پوش مردانه- نام انوشیروان- از سنگ‌های قیمتی ■ ۱۱- نام قدیم خمین- بازیچه دختر- کوچک ■ ۱۲- رود رنگی- کجا به زبان آذری- پایتخت ایتالیا- پارچه پشمی ضخیم ■ ۱۳- دیگر و غیر- شش یک ملک یا خانه- جست‌وجوی بسیار ■ ۱۴- سقف فقرا- خالق ارژنگ- آشکار شدن ■ ۱۵- اثر چارلی چاپلین- نوعی چای

از بالا به پایین

■ ۱- پسیکانالیز- سالخورده ■ ۲- از مرکبات پرهسته- برگه ورودی- قانون مغولی ■ ۳- تسبیح؛ دعا- معروف- از اقلیت‌های مذهبی ■ ۴- به جز- اکنون- اندک- اهلی و دست‌آموز ■ ۵- کشتارگاه- غیرخالص- برج کج ■ ۶- پسوند شباهت- نوعی شیرینی- عاشق کوه‌کن ■ ۷- نیزه کوتاه- امتیازی در کاراته و جودو- تیرانداز ■ ۸- کشور چای- زنگ بزرگ- گله گورخر ■ ۹- مهاجم اسپانیایی چلسی انگلیس- نام قدیم بابل- شکم بند طبی ■ ۱۰- رود مرزی ایران و عراق- سرگرد قدیمی- تیر پیکاندار ■ ۱۱- زهر- کفش چرخدار- بهره و سهم ■ ۱۲- سیر و سیاحت- عدد و شماره- تیری که با کمان اندازند- غرور ■ ۱۳- شتر گاو پلنگ- بهترین جایگزین برای کسانی که به مصرف شیر حساسیت دارند- زدنی نارفیق ■ ۱۴- کلمه تأیید خارجی- امکانپذیر- خوشاب ■ ۱۵- چاشنی فسنجان- گلدوزی با ابریشم

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

		۱			۷			
	۴	۶		۳				
						۸		۳
۸						۷	۵	
	۲		۴					
			۷	۱	۲		۳	
	۶	۹						۷
					۴	۹		۱
				۷	۱			

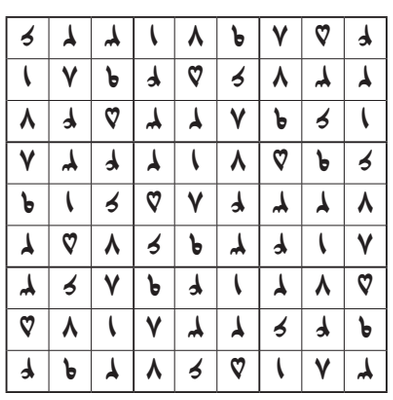

جدول کلمات متقاطع
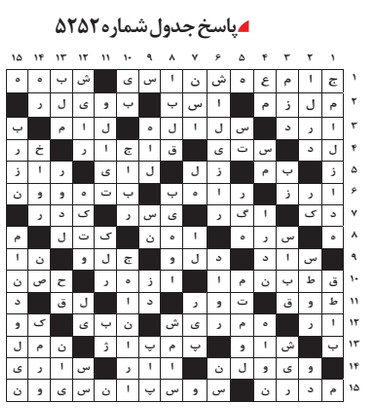
پاسخ جدول شماره ۵۲۵۲